

«رأی فرهنگی» و گذر از شکاف‌های طبقاتی و سنتی: مطالعه موردی انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه

حجت‌الله ایوبی *

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۹/۱۹

چکیده

پارادایم‌های رفتار رأی‌دهی تا دهه‌های اخیر در پی نشان‌دادن نسبت بین متغیرهای اجتماعی و اقتصادی و رأی بودند. نظریه‌های اقتصادی و پارادایم‌های عقلانی اگرچه رأی را نتیجه محاسبه و کنش عقلانی می‌دانند ولی همچنان بر اهمیت رأی طبقاتی پافشاری می‌کردند. زیرا آرایش نیروهای سیاسی در بیشتر جوامع بر محور شکاف اجتماعی و اقتصادی چپ و راست قابل فهم بود. اما در دهه‌های اخیر با اهمیت یافتن روزافزون «سرمایه فرهنگی» در مناسبات اجتماعی، رأی طبقاتی و اقتصادی در برابر رأی جدیدی به نام «رأی فرهنگی» در حال عقب‌نشینی است. این رأی خود ریشه در جایجا شدن شکاف‌های سنتی چپ و راست داشته و این شکاف دیرین و سنتی را متأثر از خود کرده است. خاستگاه رأی فرهنگی نیازهای معنوی و تلاش برای دسترسی بیشتر به کالاهای فرهنگی است. رأی فرهنگی به‌جای اینکه بازتاب وضعیت موجود اقتصادی باشد نماد رویاهای بشر برای رسیدن به هویت انسانی انسان است. رأی فرهنگی به معنای فاصله گرفتن از جنبه‌های مادی (حیوانی) زندگی و توجه بیشتر به ابعاد انسانی و فرامادی زندگی بشری است. آزادی‌های فردی، بهره‌مندی از تولیدات فرهنگی و تلاش برای افزایش سرمایه‌ها و داشته‌های فرهنگی و نمادین محرک اصلی رأی‌دهنده فرهنگی در جهان پسامادی است. در این مقاله چگونگی و چرایی پیدایش رأی فرهنگی و تحولات ساختاری شکاف‌های سنتی چپ و راست بررسی می‌شود. ویژگی‌های «رأی فرهنگی» و نقش سرمایه‌های فرهنگی و نمادین در آرایش نیروهای سیاسی در این مقاله موضوع اصلی سخن است. برای نشان‌دادن گذر از رأی طبقاتی به رأی فرهنگی، انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه و به‌ویژه رأی طبقه کارگر در این انتخابات تحلیل خواهد شد. داده‌های مربوط به نتایج انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال ۲۰۱۷ و نظرسنجی‌های انجام شده به‌وسیله موسسات معتبر در این کشور مبنای تحلیل در این نوشتار است. این یافته‌ها در چارچوب نظریه «تمایز و سرمایه نمادین پیربورديو» برای نشان‌دادن اهمیت «رأی فرهنگی» تحلیل و ارزیابی خواهند شد.

واژگان کلیدی

چپ سنتی، راست سنتی، رفتار رأی‌دهی، انتخابات، رفتار سیاسی، رأی طبقاتی، رأی فرهنگی

مقدمه

سال ۱۸۴۸ سرآغاز روزگار تازه‌ای در زندگی سیاسی مردمان اروپاست؛ زیرا پس از سال‌ها مبارزه سرانجام همه مردان در فرانسه و بسیاری دیگر از کشورها حق تازه‌ای به نام «حق رأی» پیدا کردند. هجوم لایه‌های پایین اجتماعی به پای صندوق‌های رأی برای بسیاری از جمله «آلکسی دو توکوویل» هیجان‌انگیز بود. توکوویل گفته‌است: «آیا هیچ کسی در جهان این صحنه‌هایی که ما می‌بینیم، دیده است؟ کشور به کدام سوی می‌رود؟ کشوری که همه فقرا، نوکران و سرابازانش رأی می‌دهند؟ من بسیار کنجکاوم که پیامدهای این رویداد را بدانم.» (Lehingue, 2015, p. 454-477). لهینگ با نقل این جمله‌های توکوویل می‌نویسد: «اتفاقا جامعه‌شناسی انتخابات می‌خواهد همین پیامدها و چرایی رأی مردم را بداند.» (Lehingue, 2015, p. 454-477). هجوم توده‌ها به پای صندوق‌های رأی و رقابتی شدن دست یافتن به صندلی‌های قدرت این پرسش‌ها را روز به روز مهم و مهم‌تر کرد. چگونه می‌توان گرایش‌های سیاسی را توضیح داد؟ با استفاده از چه متغیرهایی می‌توان رفتار رأی‌دهی را فهم کرد؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها مجموعه‌های مختلفی از رویکردها، نظریه‌ها و چارچوب‌های نظری شکل گرفت. برخی از آنها به بیان توماس کوهن^۱ ویژگی‌های «پارادایم» را دارد: هر پارادایمی تا زمانی که بتواند پدیده‌ها را با درصد ناچیزی خطا توضیح دهد، دارای ارزش و اعتبار است؛ اما با گذر زمان و در صورت افزایش درصد خطاها و استثناها از اعتبار پارادایم کاسته شده و پارادایم‌های رقیب، قدرت می‌گیرند (kuhn, 1972).

تا دهه هشتاد، دو پارادایم رقیب، مدعی فهم رفتار انتخاباتی بودند. نخستین پارادایم «اکولوژیک و اجتماعی» نام گرفت. این پارادایم در پی یافتن متغیرهای اجتماعی، تاریخی، جغرافیایی و مجموعه‌ای از متغیرهای جمع‌گرایانه برای فهم رأی است. از این دیدگاه، رأی پدیده‌ای اجتماعی و طبقاتی است. در نتیجه، متغیرهایی مانند سن، جنسیت، پایگاه طبقاتی، درآمد و مانند آن، تعیین‌کننده‌ی گرایش‌های سیاسی هستند. برخلاف رویکرد اکولوژیک و اجتماعی، پارادایم «انتخاب عقلانی» رأی را انتخابی فردی، استراتژیک و مبتنی بر محاسبه عقلانی می‌داند. رأی‌دهنده به عنوان کنش‌گری عاقل و محاسبه‌گر در پی به حداکثر رساندن سود خویش است. سود از این دیدگاه، مفهومی

اقتصادی دارد و بایسته‌های روابط بازار و اقتصاد بر عرصه انتخاباتی نیز حکم می‌راند. این دو پارادایم و مکتب‌های مختلف برخاسته از آن‌ها در یک نکته با هم، هم‌نظر هستند و آن اینکه در نهایت «رأی» بی‌ارتباط با خاستگاه طبقاتی رأی‌دهنده نیست. (ایوبی، ۱۳۷۷، ص. ۲۲۰)

پژوهشگران برای نشان دادن رابطه بین رأی و طبقه، بیشتر به بررسی و سنجش رأی طبقه کارگر می‌پردازند. طبقه‌ای که به طور سنتی به احزاب چپی رأی می‌دهد. نتایج انتخابات‌های گوناگون دهه‌های هشتاد و نود هم این یافته را تایید می‌کند. شکاف مهم چپ و راست که بیان ساده‌ی گرایش‌های سیاسی در بسیاری از کشورهاست، بر همین اساس شکل گرفته است. رأی چپ و راست تا دهه‌های اخیر رأی طبقاتی و در نهایت اجتماعی بود؛ اما مجموعه‌ای از رخدادها و تحولات مهم، شکاف سنتی چپ و راست را به چالش کشیده و در برابر رأی طبقاتی و اجتماعی، رأی دیگری به نام «رأی فرهنگی» را قابل طرح کرده است. رأی فرهنگی نشان‌دهنده‌ی جابجایی شکاف‌های سنتی و پدید آمدن شکافی فرهنگی است. همچنین نشان‌دهنده‌ی اهمیت یافتن روزافزون سرمایه‌ای به نام «سرمایه فرهنگی» است که پیر بوردیو در کتاب مهم «تمایز» از آن رونمایی کرده است (Bourdieu, 1979).

در این نوشتار سیر تحول و چگونگی تولد شکاف فرهنگی و رأی فرهنگی مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ چه تحولاتی موجب گذر از شکاف‌های اجتماعی و سنتی شد؟ رأی فرهنگی به چه معناست؟ آیا روزگار دراز رأی طبقاتی به پایان خود رسیده است؟ در این مقاله با نشان دادن سیر تحول مفهوم رأی و چپ و راست کوشش می‌شود اهمیت سرمایه‌های فرهنگی و نمادین در رفتار سیاسی مورد بررسی قرار گیرد. برای آزمون این فرضیه انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه مرور می‌شود. فرانسه را می‌توان مورد مناسبی برای سنجش این فرضیه دانست؛ زیرا فرانسه خاستگاه اصلی مفهوم چپ و راست است. کم رنگ شدن رأی طبقاتی در فرانسه و گرایش به رأی فرهنگی در صورت اثبات، می‌تواند نشانه‌ای از آغاز روزگاری جدید در چگونگی آرایش نیروهای سیاسی باشد. مقاله را با بررسی پارادایم‌های اصلی و رقیب آغاز می‌کنیم.

۱. چارچوب نظری تحقیق

چارچوب اصلی این تحقیق آزمون نظریه تاثیر سرمایه نمادین بر گرایش‌های سیاسی پیر بوردیو است. بوردیو بر خلاف جامعه‌شناسان مارکسیت و مکاتب رایج دوران خود، گرایش سیاسی را بازتابی از حجم و ساختار سرمایه‌های فرهنگی عامل اجتماعی می‌داند. عامل اجتماعی بوردیو بر خلاف کنش‌گر ماکس وبر و پرولتاریای مارکس بیشتر موجودی فرهنگی است تا صرفاً اقتصادی. در نتیجه برای سنجش گرایش سیاسی و رفتار رأی‌دهی به‌جای اندازه‌گیری سرمایه‌های اقتصادی (درآمد، طبقه اقتصادی و مانند آن) باید به حجم و ساختار سرمایه‌های فرهنگی رأی‌دهنده نیز توجه کرد. در این مقاله این نظریه به آزمون گذاشته می‌شود.

۲. پیشینه تحقیق

شمار زیادی از آثار پیر بوردیو به زبان فارسی ترجمه شده است. مترجمان در ترجمه خود از ادبیات متفاوتی در ترجمه واژگان کلیدی بوردیو استفاده کرده‌اند که کمی فهم اندیشه‌های او را دشوار می‌سازد. با این وجود، اندیشه‌های بوردیو و آثار اصلی او مانند تمایز در دسترس است. نظریه‌های احزاب سیاسی در کتاب‌های «پیدایی و پایایی احزاب سیاسی» (ایوبی، ۱۳۸۲)؛ «سیاست و حکومت در فرانسه» (ایوبی، ۱۳۹۶)؛ آثار پل بکو (Bacot, 2008, p. 35-65)؛ اولیویه ایل (Déloye, 2008)؛ میشل اوفرله (Offerle, 2004) و مانند آن مستند بررسی نظریه‌های احزاب و رفتار سیاسی هستند؛ اما بررسی نتایج انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه در نوشته‌ها و مقاله‌های جدیدی صورت گرفته که هنوز به زبان فارسی مورد استناد قرار نگرفته‌اند (Ben Lakhdar, 2018) (Winock, Cautrès, 2018) و مقالات دیگری که در متن آمده است. نظرسنجی‌های موسسات معتبر فرانسه در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ و نظرسنجی‌های مربوط به سیر تحول رفتار رأی‌دهندگان در دهه‌های گذشته از دیگر منابع ثانویه و به روزی است که مورد استفاده قرار گرفته است.

۳. انتخاب عقلانی: رأی و سرمایه اقتصادی

گذرِ زمان، افزایش سطح تحصیلات، کاهش نقشِ مذهب در امور اجتماعی و سیاسی و بهبود نسبی وضع طبقه کارگر پارادایم‌های پیشین را به چالش کشید. دو پارادایم اصلی این روزگار یعنی پارادایم اکولوژیک (Siegfried, 1913؛ Booa, 1960؛ Nonna Mayer et Pascal Franceois Goguel, 1961؛ Lacoste, 1976؛ Perrineau, 1992) و پارادایم مهمی دیگر اجتماعی و روانی (Lazarsfeld, 1944؛ Berelson and Gudet, 1944؛ Mayer, 2018) به وسیله پارادایم انتخاب عقلانی به چالش کشیده شدند.

یکی از مهم‌ترین رویدادِ دهه هشتاد به بعد، کاهش آرای جمع‌گرایانه و حاکمیت روح فردگرایانه بر رفتار رأی‌دهی است. رأی‌دهنده اجتماعی، مذهبی و طبقاتی جای خود را از این دیدگاه به «رأی‌دهنده محاسبه‌گر عقلانی» می‌دهد. والدیمیر اورلاندو کی^۴ در سال ۱۹۶۶ با انتشار مقاله‌ای به جای رأی‌دهنده منفعل پارادایم‌های پیشین، «رأی‌دهنده مسئول» را پیشنهاد کرد (Key, 1966). رأی‌دهنده مسئول به جای اینکه زندانی عوامل اجتماعی و روانی باشد، با تفکر، اندیشه و محاسبه رأی می‌دهد. همچنین پژوهشگران دیگری چون نویسندگان کتاب «تغییرات رأی‌دهندگان آمریکایی» (Nie, 1979) در مجموعه مقالات خود پارادایم‌های پیشین را به چالش کشیدند. آنها نشان دادند که روزگار رأی‌دهندگان اجتماعی و ایدئولوژیک سپری شده و درصد رأی‌دهندگان مستقل از ۲۳٪ در سال ۱۹۶۴ به ۴۰٪ در سال ۱۹۷۴ افزایش یافته است. آنها نتیجه می‌گیرند که رأی‌دهنده آمریکایی بر خلاف تحلیل‌های مکتب میشیگان، در زمان انتخابات با بررسی موضوعات مطرح شده و برنامه‌هایی که احزاب و نامزدها عرضه می‌کنند، مورد قضاوت قرار می‌گیرد. کاهش سن رأی، حق رأی سیاهان و افزایش رأی‌دهندگان زن، فضای انتخابات را تغییر داد. چالش بر سر موضوعاتی مانند برابری نژادی، جنگ ویتنام، اصلاحات اقتصادی، توسعه اقتصادی و موضوعاتی مانند آن بازار انتخابات را داغ‌تر کرد و انتخاب موضوع محور شد. این کتاب در حقیقت

نظریه مهم مطرح شده در کتاب آنتونی داونز را که سال ۱۹۵۷ منتشر شده بود، تایید می‌کرد. داونز در کتاب «رهیافتی اقتصادی از دموکراسی»، رأی‌دهنده «عقلانی» را مطرح کرد. نمونه آرمانی فرد عقلانی از دیدگاه داونز، انسان اقتصادی است (Downs 1957). این پارادایم به سرعت به پارادایم غالب کشورهای مختلف تبدیل شد. با چنین رویکردی آلن لاسلوت و فیلیپ‌هابر^۹ با بررسی رفتار رأی‌دهی در انتخابات ۱۹۸۸ فرانسه به این نتیجه رسیدند که موج فردگرایی و رهایی از الزامات رأی اجتماعی و طبقاتی به خوبی در این انتخابات دیده می‌شود (Haberrt&Lanceot, 1988, P 23).

۴. سرمایه فرهنگی و رأی

تحولات پرشتاب جوامع در جهان کنونی به تدریج پارادایم‌های اصلی و مهم رفتارشناسی سیاسی و انتخاباتی را به چالش کشید. با فراگیر شدن پدیده «رأی سیال» و کاهش رأی اجتماعی، مذهبی و ایدئولوژیک از دهه شصت و هفتاد، پارادایم اکولوژیک اعتبار پیشین خود را از دست داد. پارادایم رأی عقلانی که از دهه شصت، مبنای تحلیل و پژوهش‌های فراوانی قرار گرفته بود، به شکلی ویژه از دهه هشتاد با چالش جدی روبه‌رو شد. از این دیدگاه، تنها سرمایه مهمی که مبنای شکاف‌های سیاسی و اجتماعی بوده، سرمایه اقتصادی است. در نتیجه طبقه به مفهوم اقتصادی آن، مهم‌ترین متغیر توضیح‌دهنده رفتار انتخاباتی به‌شمار می‌رفت. اگر چه از این دیدگاه، رأی نوعی کنش فردی و استراتژیک به‌شمار می‌آید ولی در نهایت چون رقابت تنها بر سرمایه اقتصادی است، رأی ناخودآگاه، مفهومی طبقاتی خواهد داشت. طبقه کارگر ناچار است برای به‌دست آوردن منافع بیشتر اقتصادی و در نهایت اجتماعی، به احزاب دست چپی و کارگری رأی دهد. طبقات فرودست به احزابی گرایش دارند که کمتر در سرمایه‌های اقتصادی آنها برای توزیع بین طبقات فرودست، دست‌اندازی کنند. در تحلیل نهایی، سود اقتصادی فرودستان در رأی به احزاب طبقات فرودست و کارگری و سود بیشتر

فراستان با رأی به احزاب و نامزدهای طبقات بالا و دست راستی تأمین می‌شود. پس در نهایت هر دو پارادایم پیشین در به رسمیت شناختن رأی طبقاتی با هم هم‌داستان هستند. از این دیدگاه شکاف اقتصادی، شکاف اصلی و اثرگذار جوامع است که نقشی تعیین‌کننده در آرایش نیروهای سیاسی دارد. در نتیجه، ستیز بر سر یک سرمایه یعنی سرمایه اقتصادی است (Hasting, 2011, P. 63).

رویدادهای دهه هفتاد به بعد نشان داد که در کنار سرمایه اقتصادی، سرمایه دیگری به تدریج و البته بعدها پرشتاب خودنمایی می‌کند. سرمایه‌ای که خاستگاه شکاف جدید و مهمی شده و رفتار سیاسی و ماهیت رأی را به کلی دگرگون کرده است. اگرچه نویسندگان برجسته‌ای درباره این سرمایه در دهه شصت سخن گفته‌اند، ولی می‌توان گفت که نخستین بار پیربورديو از این سرمایه به‌عنوان مبنای شکاف و ستیز اصلی در جامعه رونمایی کرد. وی نخستین جامعه‌شناسی است که مبنای دسته‌بندی‌های سیاسی و شکاف‌های اجتماعی را «شکاف فرهنگی» قرارداد.

بورديو واژه «سرمایه» یا کاپیتال را از مارکس گرفته است. مفهوم اصلی سرمایه در دیدگاه وی تفاوتی بنیادین با برداشت و تعریف مارکس از سرمایه ندارد. از نظر وی سرمایه دارایی ارزشمندی است که تعیین‌کننده روابط قدرت در جامعه است. البته مارکس کلیت جامعه را تنها یک ساحت می‌داند و ساحت‌های دیگر را اصلاً به رسمیت نمی‌شناسد. تنها ساحت معتبر و تعیین‌کننده از نظر مارکس، ساحت اقتصادی و سرمایه اصلی و اثرگذار در روابط قدرت نیز تنها پول و دارایی‌های مادی است. اما بورديو با پذیرش اصل مفهوم سرمایه و رقابت بر سر کسب آن معتقد است در کنار ساحت اقتصادی، ساحت‌های پرشمار دیگری نیز وجود دارند که از یکدیگر مستقل هستند.

از امتیازات نظریه بورديو توجه ویژه به «فرهنگ و هنر» است. بورديو در آثار مختلفش از جمله کتاب «تمایز» به اهمیت این سرمایه می‌پردازد. توجه ویژه به سرمایه فرهنگی الهام‌بخش تحقیقات فراوانی متأثر از نظریه بورديو شده است. سرمایه فرهنگی

به کلیه دارایی‌های معنوی گفته می‌شود که دارندگان را از نظر معنوی و نمادین از دیگران متمایز می‌کند. این دارایی‌ها جنبه روشنفکرانه دارند. همچنین تحصیلات و مدارک تحصیلی، سرمایه فرهنگی نهاده شده‌ای است که نهادهای رسمی به افراد می‌دهند و آفرینش‌های هنری، قدرت سخن‌گفتن، خلق آثار هنری و مانند آن سرمایه‌های هنری به شمار می‌آیند.

از دیگر ویژگی‌های جامعه‌شناسی بوردیو تاکید آن بر سرمایه دیگری به نام «سرمایه نمادین» است. هر موقعیت و دارایی را که دیگران آن را به‌عنوان یک ویژگی متفاوت و برجسته به رسمیت بشناسند، می‌توان سرمایه نمادین تلقی کرد. مدال‌ها، نشان‌ها، تقدیرها و هر کدام از سرمایه‌های پیشین می‌تواند موجب جلب احترام و تمایز فرد شود و به عنوان سرمایه نمادین به‌شمار آید. سرمایه نمادین نقطه کور تحلیل‌های مارکسیستی است. بوردیو تحلیل‌های اقتصادمحور را از توجه و فهم سرمایه‌ای به نام «نمادین» ناتوان می‌داند (Bourdieu, 1980, P. 192). سرمایه نمادین از دیدگاه مارکسیستی و نظریه‌های اقتصادمحور اموری بی‌ارزش، بی‌سود و فعالیتی مجانی و بی‌قیمت است؛ زیرا سرمایه اقتصادی مبتنی بر قانون محاسبه است؛ قانونی که به بیان بوردیو تنها «سود لخت» یا خالص را می‌فهمد؛ قانون محاسبه‌ای که بوردیو آن را «محاسبه خودپرستانه» نیز می‌نامد (Bourdieu, 1980, P. 201). مهم‌ترین ویژگی سرمایه نمادین این است که سرمایه بودن خود را مرهون روابط معانی است که بین عوامل اجتماعی شکل می‌گیرد. لازمه سرمایه شدن یک فعالیت، دارایی و هر چیزی این است که عاملان اجتماعی، آن سرمایه را تایید کنند و به رسمیت بشناسند. سرمایه نمادین پولی است که در جامعه در گردش است و پشتوانه‌اش باور و اعتقاد مردم است. بوردیو تحلیل‌های اقتصادی را از فهم این سرمایه ناتوان می‌داند (Bourdieu, 1980, P. 205).

پس این سرمایه‌ها پیوسته در جامعه در گردش و در حال دست‌به‌دست شدن است. همان‌طور که پیش‌تر آمد، در هر ساحتی یکی از این سرمایه‌ها غالب است؛ اما هر فردی

می‌تواند چندین سرمایه را با هم داشته باشد. بورديو معتقد است که دو عامل وضعیت و موقعیت هر فرد یا گروه را در هر ساحتی تعیین می‌کند: «حجم دارایی‌ها» و «ساختار و ترکیب سرمایه‌ها». به این معنا که علاوه بر میزان و حجم سرمایه، نسبت سرمایه‌های در اختیار و اینکه کدام سرمایه بیشتر یا کمتر است، در تعیین جایگاه فرد موثر است.

نتیجه اینکه بورديو برای نخستین بار سرمایه فرهنگی و نمادین را به عنوان متغیری مستقل برای توضیح شکاف‌های اجتماعی و سیاسی به کار برده است. او حتی در آثار مختلفش با بررسی‌های میدانی نقش سرمایه فرهنگی را در رفتار سیاسی آزموده است. «چپ» و «راست» از دیدگاه بورديو بیش از آنکه مفهومی اقتصادی باشد، مفهومی فرهنگی است. بورديو بر خلاف جامعه‌شناسان انتخابات که بیشتر کوشیده‌اند چرایی مشارکت سیاسی و انتخاباتی را توضیح دهند، در صدد است دلایل بی‌میلی به مشارکت انتخاباتی را کشف کند. او با انجام نظرسنجی‌های فراوان نشان داد کسانی که از سرمایه‌های فرهنگی کمتری به هر دلیلی بهره‌مندند، باور کرده‌اند که سیاست امری است که از حوزه صلاحیت آنها بیرون است. آنها نابرابری فرهنگی و اجتماعی خود را باور کرده و ناتوانی خود در بیان دیدگاه‌شان را امری طبیعی دانسته و پذیرفته‌اند که سیاست حوزه ورود فرادستان است. این باور و پذیرش روابط سلطه را که دیگران «مشروعیت» می‌نامند، بورديو خشونت نمادین نامیده است. خشونت‌هایی که برخلاف خشونت فیزیکی ناپیدا و پنهان است. در این جا سلطه‌گر با همدستی ناخواسته فرودست بر باورها، نظام ارزشی و ضمیرناخودآگاه (هیتوس) او حاکم شده است. این سلطه که روابط قدرت را توجیه و فرودستان را به اطاعت خودخواسته وامی‌دارد، بدتر از بردگی است؛ زیرا برده در اینجا خبر از بردگی خود ندارد. وی در کتاب «درباره دولت» راه‌های ایجاد این خشونت نمادین و شکاف فرادست و فرودست را توضیح داده و تنها عامل آن را «فرهنگ» دانسته است. حاصل آنکه فرهنگ در جامعه‌شناسی

قدرت و رفتارشناسی انتخاباتی متغیری مهم و مستقل است (Bourdieu, 2012, P 117-128).

همزمان با بوردیو، رونالد اینگلهارت در سال ۱۹۷۷ در کتاب «انقلاب ساکت» از پیدایش جریان و گرایش جدیدی در جوامع غربی خبر داد. اینگلهارت در این کتاب مانند پیربوردیوی فرانسوی نقش و جایگاه سرمایه فرهنگی را برجسته کرد. او در این کتاب نشان داد که رفاه نسبی و بالارفتن سطح دانش، ارزش‌های پساماتریالیستی را به خواست و مطالبه گروه‌های مختلف اجتماعی تبدیل کرد (Inglehart, 1977). شکاف اصلی در جوامع غربی پس از جنگ دوم جهانی بر سر توزیع سرمایه‌های مادی، تأمین اجتماعی و رفاه اقتصادی و اجتماعی بود. شکاف اصلی و تعیین‌کننده آن روزگار، شکاف‌های اجتماعی و اقتصادی بود؛ اما به تدریج با بهبود وضع اقتصادی و افزایش سرمایه‌های فرهنگی گروه‌ها و لایه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگ به‌عنوان متغیر توضیح‌دهنده گرایش‌های سیاسی و رفتارهای انتخاباتی درآمد. در نتیجه، در کنار رأی طبقاتی و رأی کارگری، از رأی جدیدی به نام «رأی فرهنگی» می‌توان سخن گفت (Inglehart, 1977). میشل هستینگ^۷ این جریان جدید را خط سوم می‌نامد (Hasting, 2011, P. 62). بنابراین در کنار جناح چپ و راست اقتصادی، جناح چپ و راست دیگری به نام چپ و راست فرهنگی شکل گرفت. دیک هوتمن و پیتر آشربرگ^۸ در مقاله‌ای به نام «دو چپ و دو راست؛ رأی طبقاتی و رأی فرهنگی» در سال ۲۰۰۲ این اندیشه اینگلهارت را در کشور هلند راستی آزمایی کردند و نشان دادند که در این کشور مانند بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی، درون چپ طبقاتی، چپ فرهنگی نیز وجود دارد (Houtman & Achterberg, 2002). چپ طبقاتی در نبردی پیوسته برای افزایش سرمایه‌های اقتصادی خویش است؛ اما چپ فرهنگی دل‌نگران سرمایه‌های فرهنگی خود مانند آزادی‌های فردی، دسترسی به کالاهای فرهنگی و هنری و مانند آن است. این دسته از دست‌چپی‌ها یا کارگران در رأی‌دهی

خود از خاستگاه اقتصادی و طبقاتی خود فاصله می‌گیرند و می‌توانند به جناح رقیب رأی دهند. چپ لیبرال خواستار آزادی‌های فردی و فرهنگی است. بر این اساس، توجه به خواسته‌های جدید فرهنگی، رابطه دیرین و سنتی بین حزب و طبقه را دگرگون کرده است.

یکی از شاخص‌های معروف سنجش رأی طبقاتی «شاخص آلفورد»^۹ است. آلفورد در سال ۱۹۶۷ و سپس در آثار دیگرش در سال‌های بعدی، شاخص رأی طبقاتی را میزان آرای کارگران به جناح چپ تعریف کرد. بر این اساس هر اندازه از رأی دیگر طبقات به جناح چپ کاسته و به رأی کارگرها به این جناح افزوده شود، شاخص آلفورد قوی‌تر و در نتیجه رأی طبقاتی بیشتر است. در صورتی که آرای جناح چپ به نسبت برابر بین کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی تقسیم شود، ضریب آلفورد صفر خواهد بود. نویسندگان مختلف با استفاده از شاخص و ضریب آلفورد درصد «رأی طبقاتی» را در جوامع اندازه‌گیری می‌کردند. این شیوه همچنان ادامه دارد (Clark & Lipset, 2001).

بررسی رفتارهای انتخاباتی در کشورهای مختلف نشان می‌دهد که ضریب آلفورد به‌ویژه از دهه ۸۰ به بعد در حال کاهش است. انتخابات سال‌های اخیر فرانسه یکی از نشانه‌های معنادار افزایش رأی فرهنگی در این جوامع است. آمار و ارقام نشان می‌دهد که فرهنگ و سرمایه‌های فرهنگی می‌تواند متغیری مهم برای توضیح کیفیت توزیع آرای بخش قابل توجهی از رأی‌دهندگان فرانسوی باشد.

همان‌گونه که گفته شد، شکاف‌های اصلی جوامع غربی از دهه پنجاه اجتماعی و اقتصادی بود. آرایش نیروهای سیاسی در این جوامع چندین دهه بر محور دوشکاف اصلی شکل گرفته است: شکاف اقتصادی «محافظه‌کار-پیشرو» و شکاف اجتماعی «اتوریتراریسم-لیبرالیسم». تضاد اصلی در شکاف نخست بر سر میزان دخالت دولت، عدالت اقتصادی و چگونگی توزیع سرمایه‌های اقتصادی است؛ اما در شکاف دوم ستیز

بر سر سرمایه‌های اجتماعی، میزان دخالت دولت در آزادی‌های فردی و حریم اجتماعی و خصوصی است (Houtman & Achterberg, 2010, P. 5). این دوشکاف همان شکاف سنتی بین چپ و راست است. احزاب و جناح دست‌چپی خواستار دخالت دولت و اقتصاد دولتی برای توزیع عادلانه سرمایه‌های اقتصادی هستند؛ اما در عرصه‌های اجتماعی خواستار کاهش مداخله دولت در حریم خصوصی، جدایی بین دو حوزه خصوصی و عمومی و آزادی‌های بیشتر فردی‌اند. در مقابل، دست‌راستی‌ها بر خلاف چپ‌گراها، در عرصه اقتصاد و توزیع سرمایه‌های اقتصادی، خواستار آزادی و عدم مداخله دولت هستند؛ اما در توزیع سرمایه‌های اجتماعی و آزادی‌های سیاسی و فردی خواستار دولتی مقتدر و مداخله‌جو هستند.

آنچه بیان شد، تصویری قدیمی و کم‌وبیش ثابت از آرایش نیروهای سیاسی در اروپای غربی است؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر آمد، تا پیش از دهه هفتاد، متغیرهای اقتصادی، شغل، درآمد و مانند آن توضیح‌دهنده رأی به چپ یا راست بود؛ اما از دهه هفتاد، متغیرهای اقتصادی و اجتماعی و موقعیت شغلی و خانوادگی به‌تنهایی نمی‌تواند رأی به چپ یا راست را توضیح دهد. بررسی‌ها نشان می‌دهد که باسوادترها، تحصیل‌کرده‌ها و دارندگان سرمایه‌های اجتماعی بیشتر در پی آزادی‌های افزون‌تر هستند و با دولت‌های مداخله‌جو و مقتدر مخالفت دارند. برای این دسته از رأی‌دهندگان ارزش‌های پساماتریالیستی تازه‌ای مطرح شده که تعیین‌کننده رأی آنهاست (Inglehart, 1990). بدین ترتیب رابطه بین رأی و طبقه دست‌کم در درصد قابل توجهی از رأی‌دهندگان قطع و ضریب آلفورد به‌شدت کاهش می‌یابد. در مقابل سرمایه‌ای به‌نام «فرهنگ» روز به روز مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر می‌شود. بدین شکل «رأی طبقاتی» جای خود را به تدریج به «رأی فرهنگی» می‌دهد. در نتیجه به بیان اینگلههارت، شکاف اتوریتاریسم-لیبرالیسم به شکافی بیشتر فرهنگی و کمتر اجتماعی تبدیل می‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد که دو مفهوم مهم چپ و راست نیز با توجه به این تحول

شگرف، دچار تغییر مهم و اساسی شده‌اند. این شکاف در روزگار کنونی بیش از آن که اقتصادی یا اجتماعی باشد، به شکافی فرهنگی تبدیل شده و شکاف فرهنگی موجب دسته‌بندی تازه‌ای در دل اردوگاه چپ و راست شده است؛ زیرا از یک سو، راست سنتی و چپ سنتی همچنان بر شکاف اقتصادی و چگونگی توزیع سرمایه‌های اقتصادی پافشاری می‌کنند. در صدی از رأی‌دهندگان نیز همچنان از هواداران این جناح‌های سنتی هستند؛ اما در مقابل، احزاب و جریان‌های چپ و راست جدید بر محور متغیرهای فرهنگی و بر سر چگونگی توزیع سرمایه‌های فرهنگی آرایش گرفته‌اند؛ چپ فرهنگی خواستار آزادی‌های بیشتر و دفاع از ارزش‌های جهان پسامادی است. ارزش‌هایی مانند تنوع فرهنگی، تمایز فرهنگی و بیان آزادانه اندیشه‌های فکری و هنری؛ اما راست فرهنگی در پی حفظ ارزش‌های جمعی و نظم اجتماعی است (Houtman & Achterberg, 2010, P. 6). همان‌گونه که پیش‌تر از زبان بورديو آمد، در اینجا میزان سرمایه فرهنگی و نمادین، عامل اصلی دسته‌بندی است نه حجم و اندازه دارائی‌های مادی. شکاف سنتی چپ و راست، «داراها و ندارها» و «فردوستان و فرودستان» را در برابر هم قرار می‌دهد؛ اما چپ جدید و راست نو، ستیزشان ریشه در میزان سرمایه‌های فرهنگی و نمادین‌شان دارد. در آنجا سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و در اینجا سیاست‌های فرهنگی توضیح‌دهنده رفتار رأی‌دهی است. خلاصه آنکه، رأی فرهنگی در برابر رأی طبقاتی خودنمایی می‌کند. نمونه آشکار این پدیده را می‌توان در انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه سراغ گرفت.

۵. «رأی فرهنگی» در انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه

بیش از دو قرن است که دسته‌بندی‌های سیاسی با دو واژه چپ و راست انجام می‌شود. شکاف چپ و راست شاید ساده‌ترین راه برای فهم آرایش نیروهای سیاسی به‌ویژه در خاستگاه این واژه، یعنی فرانسه باشد. ذهن دوقطبی فرانسوی‌ها تا کنون اجازه نداده است نیروی سومی بین چپ و راست به قدرتی واقعی در این کشور تبدیل

شود. چپ و راست از آغاز پیدایش تا کنون نمایانگر شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی بودند. در اردوگاه دست‌چپی‌ها عدالت اجتماعی، برابری، دفاع از منافع فرودستان و طبقه کارگر از اصلی‌ترین شعارها و آرمان‌ها هستند؛ اما در دست‌راستی‌ها کسانی جای دارند که از لیبرالیسم اقتصادی، دفاع از منافع فرادستان، رونق اقتصاد و بازار آزاد دفاع می‌کنند. چپ و راست در حقیقت جلوه‌ای از شکاف فرادستان و فرودستان است که به بیان «استین روکان» از مهم‌ترین شکاف‌های برخاسته از انقلاب صنعتی است (Rokkan, 1970) در یک سوی شکاف، احزاب، گروه‌ها و کسانی جای دارند که تحول‌خواه، آزادی‌طلب و انقلابی‌تر هستند؛ اما سوی دیگر اردوگاه محافظه‌کاران و هواداران وضع موجود است. پایگاه اجتماعی دست‌چپی‌ها بیشتر گروه‌های فرودست، کارگران و کارمندان متوسط شهری است؛ اما فرادستان و طبقه‌های بالای اجتماعی در سوی دیگر این شکاف جای دارند. آنچه بیان شد تصویری با بیش از دوقرن پیشینه از آرایش نیروهای سیاسی و رفتار رأی‌دهی در فرانسه و بسیاری از دیگر کشورهای جهان است. تحلیل‌گران رفتار رأی‌دهی سال‌هاست که با متغیرهای اجتماعی مانند سن، جنسیت، درآمد، شغل، تحصیلات و مانند آن می‌کوشند تا رفتار رأی‌دهندگان را توضیح دهند. به بیانی دیگر، مهم‌ترین متغیر توضیح‌دهنده رفتار رأی‌دهندگان، اجتماعی و اقتصادی است (Hastings, 2011, P. 59-60).

نتایج انتخابات ۲۰۱۷ فرانسه نشان می‌دهد که رأی‌طبقاتی به تدریج جای خود را به رأی فرهنگی می‌دهد. رأی‌دهنده امروزی دیگر تنها در پی افزایش سرمایه‌های اجتماعی و اقتصادی خود نیست. سرمایه نمادین و فرهنگی دست کم گم شده امروز رأی‌دهندگان در فرانسه است. تمام فرانسه پس از پیروزی چپ یا راست در انتخابات ریاست جمهوری این کشور، به رنگ قرمز یا آبی درمی‌آمد. ظهور چپ‌گرایی یا راست‌گرایی ملی یکی از پیامدهای انتخابات ریاست جمهوری در همه دوره‌های گذشته بود؛ اما

سال ۲۰۱۷ داستان دیگری رقم خورد. فرانسه پس از پیروزی ماکرون نه چپ بود و نه راست و به بیان «میشل وینوک»^۱ هم راست شد و هم چپ (Winock, 2018). جناح چپ امروز خود را پشتیبان اندیشه‌هایی چون آزادی‌های اجتماعی، عدالت و پیشرفت اجتماعی می‌داند؛ اما جناح راست طرفدار نظم اجتماعی، امنیت، سلسله مراتب، خانواده و ارزش‌های ملی است. همچنان ۹۳٪ فرانسویان برچسب راست و چپ را معتبر می‌دانند (Cevipof, 2018)؛ اما مجموعه‌ای از رویدادها، این شکاف کهن را نامعتبر و دچار بحران کرده است. شکست پیاپی دو جریان راست و چپ در انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، بحران اعتماد به این دو جناح را در پی داشته است. فرانسوی‌های ناامید از احزاب و جناح‌های سنتی، سال ۲۰۰۷ به راه سومی که خود را نه چپ و نه راست می‌خواند، روی خوش نشان دادند و «فرانسوا بیرو» پس از کسب ۱۸.۵۷٪ آرا در این انتخابات، با شور و شغف پایان نظام دوقطبی چپ و راست در فرانسه را اعلام کرد؛ اما پیروزی نهایی سارکوزی و انتخابات پارلمان و شهرداری‌ها، خط سوم را به حاشیه راند و کمی بعد آرایش نیروهای سیاسی فرانسه به حالت همیشگی خود بازگشت. باین حال، شکست سارکوزی و ریاست‌جمهوری یک دوره‌ای او موجب سرخوردگی شدید نسبت به جناح راست شد و فرانسوی‌ها بار دیگر برای رهایی از بن بست، به جناح مقابل یعنی سوسیالیست‌ها روی آوردند. شکست سیاست‌های فرانسوا اولاند و ترک الیزه باز هم تنها پس از یک دوره، ناامیدی از جناح‌های سنتی را به اوج رساند. ماکرون به عنوان جریان میانه و خط سوم در چنین فضایی، سال ۲۰۱۷ به پیروزی رسید. پیروزی ماکرون نشان می‌دهد که جامعه فرانسوی روزگار گذر از شکاف سنتی اجتماعی و اقتصادی چپ و راست را تجربه می‌کند؛ شکاف تازه‌ای با ماهیت فرهنگی که ماهیت اقتصادی و اجتماعی رأی را به چالش می‌کشد (Winock, 2018).

پیش از این، همه بررسی‌های میدانی نظریه‌های برخاسته از پارادایم‌های اجتماعی و اقتصادی رأی‌دهی را تایید می‌کرد؛ اما نظرسنجی‌ها و بررسی‌های میدانی سال‌های اخیر نشان از واقعیتی دیگر دارد. رابطه بین خاستگاه طبقاتی و سیاسی به شدت کم‌رنگ شده است و برخلاف گذشته، فردوستان به‌طور سنتی به دست‌چپی‌ها رأی نمی‌دهند و آرای پرشمار فردوستان و کارگران فرانسوی به احزاب و نامزدهای دست‌راستی، پارادایم‌های گذشته را به شدت به چالش می‌کشد.

براساس نظرسنجی موسسه سوپوف (۲۷ آوریل ۲۰۱۷) در مرحله نخست انتخابات ریاست جمهوری، از هر ۱۰۰ کارگر، ۳۶ نفر به «آن‌مارین لوپن» رهبر حزب دست‌راستی افراطی، ۲۴ نفر به «ژان لوک ملانشون» رهبر حزب دست‌چپی افراطی، ۱۷ نفر به «امانوئل ماکرون»، ۹ نفر به «فرانسوا فیون»، ۴ نفر به «بنوآهامون» و بقیه به افراد دیگر رأی داده‌اند. سهم دو جریان سنتی سوسیالیسم و گلیسم روی هم، تنها ۱۴٪ از کل آراست و نتیجه مرحله اول انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۷ این نظرسنجی را تا اندازه زیادی تایید می‌کند. در مرحله نخست انتخابات، ۳۵.۶٪ کارگران جامعه نمونه، به آن‌مارین لوپن رأی داده‌اند. این در حالی است که مجموع آرای کارگران به نامزدهای مختلف از سوسیالیست‌ها تا کمونیست‌ها و رادیکال‌های چپ کمتر از ۳۰ درصد است (Winock, 2018).

نتیجه انتخابات هم این نظرسنجی را تا اندازه زیادی تایید می‌کند. طبقه کارگر در دور نخست انتخابات به کلی با رأی طبقاتی فاصله گرفته است. ۲۷.۵٪ به لوپن، ۲۱٪ به ملانشون، ۱۴٪ فیون و ۷٪ به هامون رأی داده‌اند. این آمار پراکندگی کامل رأی کارگرها را نشان می‌دهد؛ اما مرور نتیجه انتخابات در چند دهه گذشته کاملاً نشان از رأی طبقاتی در آن روزگار دارد؛ در انتخابات ۱۹۸۸ بیش از ۶۰٪ کارگران به جناح چپ رأی داده‌اند و در انتخابات سال ۱۹۸۲ و پیروزی فرانسوا میتران، همه آمار نشان‌دهنده

طبقاتی بودن رأی و معتبر بودن پارادایم‌های اجتماعی و اقتصادی رأی‌دهی است (Fuko, 2018, P. 4-6).

همین رویداد را در دیگر طبقه‌های اجتماعی نیز می‌توان دید. کارکنان بخش عمومی که بخش قابل توجهی از رأی دهندگان جناح چپ را تشکیل می‌دادند نیز، از دهه ۸۰ به تدریج از خاستگاه طبقاتی خود فاصله گرفته‌اند. درصد آرای این طبقه به جناح چپ از ۴۷٪ در سال ۱۹۸۸ به ۴۰٪ در سال ۱۹۹۵، ۳۳٪ در سال ۲۰۰۲ و سرانجام ۸٪ در سال ۲۰۱۷ رسیده است؛ اما آرای این طبقه به چپ افراطی از ۱۵٪ در سال ۱۹۸۸ به ۲۲٪ در سال ۲۰۱۷ رسیده است. رأی این طبقه به جناح راست افراطی هم به شدت افزایش یافته و از ۱۱ درصد در سال ۱۹۸۸ و ۷ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۱۹ درصد در سال ۲۰۱۷ رسیده است. همچنین آرای جوانان بین ۱۸ تا ۳۹ ساله به جناح چپ از ۴۵٪ در سال ۱۹۸۸ به ۷٪ در سال ۲۰۱۷ کاهش یافته است. تحصیل کرده‌های بالاتر از دیپلم هم که ۳۷٪ آنها در سال ۱۹۸۸ به دست‌چپی‌ها رأی داده بودند، به ۷٪ در سال ۲۰۱۷ فروکاسته شد (Cevipof, 2018).

جزییاتی که ارائه شد، به‌خوبی نشان می‌دهد که تحلیل‌های سنتی رفتار رأی‌دهی با چالش جدی روبه‌رو شده است. نسبت بین سن، جنسیت، تحصیلات، درآمد و شغل با گرایش‌های سیاسی به کلی دگرگون شده است. پرسش اینجاست که رأی‌دهندگان سنتی حزب سوسیالیست به‌عنوان بزرگترین جریان سیاسی دست‌چپی و رأی‌دهندگان حزب گلیست به‌عنوان بزرگ‌ترین جریان دست‌راستی چگونه رفتار می‌کنند؟ بررسی‌ها نشان می‌دهد که بخش بزرگی از این رأی‌دهندگان به جناح‌های افراطی چپ و راست روی آورده‌اند. آرای جوانان بین ۱۸ تا ۱۹ سال به نامزد چپ افراطی از ۱۳٪ در سال ۱۹۸۸ به ۲۶٪ در سال ۲۰۱۷ افزایش یافت. ۱۲٪ از این رده سنی در سال ۱۹۸۸ به ژان ماری لوپین رأی داده بودند. در صورتی که آرای آنها در دور نخست انتخابات ۲۰۱۷ به خانم آن مارین لوپین به ۲۸٪ رسید (Cevipof, 2018).

۶. برخی از دلایل تغییر رفتار رأی‌دهی

نظرسنجی‌ها و بررسی‌ها نشان می‌دهد که ناامیدی از احزاب سنتی چپ و راست به یکی از پدیده‌های فراگیر این روزگار تبدیل شده است. در این بین، آنها که همچنان امیدوار به آینده هستند، اعتقاد دارند که می‌توانند با رأی خود از موج ناامیدی گذر کنند. ماکرون با شیوه متفاوت تبلیغاتی خود سوار بر این موج شد. نکته مهم این است که بر خلاف گذشته، موج قدرتمندتر فردگرایی مثبت، تفکر جمع‌گرایانه طبقاتی گذشته را به چالش کشیده است. منافع طبقه‌ای به نام کارگر کمتر مورد توجه کارگران است. آنچه که برای کارگر امروز مهم است، آینده امیدوارکننده‌تر در زندگی فردی و شخصی اوست. علاوه بر این روحیه فردگرایانه، اروپا با پدیده جدید و فراگیر پوپولیسم و جنبش‌های مردمی و توده‌ای روبروست (Fuko, 2018, P. 4). برخلاف آمریکا جامعه‌پذیری سیاسی در اروپا و فرانسه بسیار خردگرایانه و غیراحساسی بود؛ اما در انتخاب‌های اخیر اروپا و فرانسه موجی جدیدی از ابراز احساس خشم نسبت به احزاب موجود و عواطف و احساسات مثبت نسبت به رفتارهای هیجانی، عاطفی و پوپولیستی دیده می‌شود. گویی محاسبه عقلانی جمع‌گرایانه دهه‌های گذشته، به تدریج جای خود را به رفتار هیجانی برخاسته از خشم یا مهر می‌دهد. پدیده‌ای که در تحلیل رفتار رأی‌دهندگان آمریکایی بسیار دیده می‌شد، اینک در اروپا فراگیر شده است.

«پیر روزان والون» از پدیده دیگری به نام رأی به «ناشناس» سخن می‌گوید (Rosanvallon, 2006, P. 12). «مارسیال فوکو» هم بر همین باور است و می‌نویسد برای نخستین بار در جمهوری پنجم، فردی ناشناخته و بدون تشکیلات توانست سوار بر موج عواطف و احساسات مردم شود و خود را به الیزه برساند. پس از تأسیس جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸ تنها کسانی که سوار بر ماشین حزبی قدرتمند بودند، توانستند آهنگ الیزه کنند (Fuko, 2018, P. 3). پس از دوگل، «پمبیدو» با حمایت حزب دوگل، «ژیسگاردستن» با کمک احزاب مستقل جمهوری‌خواه و شیراک

با استفاده از حزبی که در سال ۱۹۷۵ تاسیس کرد، توانستند رئیس جمهور شوند. میتران پس از ۲۳ سال مبارزه با جمهوری پنجم، نخست حزب سوسیالیست را تاسیس کرد و به رهبری آن رسید. سپس در سال ۱۹۸۲ به قدرت رسید. تمامی روسای جمهور پس از میتران نیز نخست به دبیرکلی حزب گمارده شدند و سپس راهی نبرد انتخاباتی ریاست جمهوری شدند. تجربه شکست خورده «ادوارد بالادور» در سال ۱۳۹۵، به رغم همه موفقیت‌هایش در تبلیغات انتخاباتی، این قاعده را استحکام بیشتری بخشید. بالادور با هدایت نیکلا سارکوزی از شیراک و هم حزبیانش جدا شد و با تکیه به نمایندگان مجلس وارد کارزار انتخاباتی شد؛ اما نتیجه انتخابات نشان داد که ذهن فرانسوی‌ها در آن روزگار، جریانی مستقل و خطی به نام خط سوم را به رسمیت نمی‌شناخت و شکاف چپ و راست همچنان شکاف اصلی آن روزگاران بود (Aucante et Dezé, 2008, P. 67-308). از این جهت هم انتخاب ماکرون پدیده‌ای تازه در تاریخ جمهوری پنجم است. اگر چه رویدادهای کنونی و جنبش توده‌ای و فراحزبی جلیقه‌زرها نشان می‌دهد که بدون حزب قوی حتی اگر بتوان به قدرت رسید؛ اما ماندن در قدرت چندان آسان نیست. در نتیجه امروز ماکرون با چالش‌های بسیار جدی روبه‌روست. البته جنبش جلیقه‌زرها را نمی‌توان بازگشت به شکاف‌های پیشین چپ و راست دانست. این جنبش توده‌ای و فراحزبی را می‌توان گواه پدیدآمدن شکاف تازه‌ای در جامعه فرانسه و بسیاری دیگر از جوامع اروپایی دانست. شکافی که فراطبقاتی است و ماهیت اقتصادی و اجتماعی آن به پرننگی گذشته نیست.

نتیجه این شرائط و گذر از شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی گذشته، پدیده‌ای است که «بریس تئوریه» (مدیر ایپسوس) آن را «خیانت» انتخاباتی می‌نامد (Teinturier, 2018, P. 2). تئوریه می‌نویسد: وفاداری گوهر نایابی است که جامعه امروز کمتر با آن آشناست. در زندگی زناشویی، در خرید و فروش‌ها و معاملات و در بسیاری از جنبه‌ها مردمان اروپا به خیانت خو کرده‌اند. در عرصه سیاست و رأی‌دهی هم برخلاف

دهه ۷۰ و ۸۰، کم نیستند رأی دهندگانی که به رهبران حزب و نمایندگان طبقه اجتماعی خود خیانت می‌کنند. این پدیده در دهه‌های گذشته بسیار کمیاب‌تر از امروز بود؛ امروز اینکه فرد در اردوگاه حزب خود شعار بدهد و به نامزد حزب دیگر رأی بدهد، دیگر پدیده شگفت‌انگیزی نیست (Teinturier, 2018, P. 4).

یکی از دلایل این امر را باید ناامیدی از نتیجه دست‌به‌دست شدن قدرت در دست دو حزب سنتی در پنجاه سال گذشته دانست. سیاست‌زدگی و حزب‌زدگی هنگامی آغاز شد که فرانسویان مانند بسیاری از اروپایی‌ها دوره‌های متعددی از آلترناس (دست‌به‌دست شدن قدرت) بین چپ و راست را آزمودند؛ آنها امروز احساس می‌کنند این احزاب سنتی دیگر آورده‌ای برای آنها ندارند و اساساً جهان سیاست دچار سردرگمی، تکرار اشتباهات و سخن‌های تکراری است. در صورتی‌که در گذشته چنین نبود است. شور و هیجان روزگار پس از جنگ، ترس و نفرت از جنگی دیگر و پس از آن فضای دوقطبی جنگ سرد، شور و شوقی فراوان برای حضور فعال در عرصه سیاست آفریده بود. شخصیت کاریزماتیک دوگل و تضاد ایدئولوژیک بسیار تند و شدید بین احزاب سیاسی به موافقان و مخالفان انگیزه کافی برای حضور در انتخابات و عضویت در احزاب سیاسی را می‌داد. در دهه ۸۰ پس از بیش از دو دهه مبارزه، سرانجام جناح چپ به قدرت رسید. همین چرخش نخبگان، خود فضایی پرهیجان و امیدآفرین برای ماندن در سیاست ایجاد می‌کرد؛ اما در روزگار کنونی همه آن هیجان‌ها و گفتمان‌های شورانگیز فروکش کرده است. مردم فرانسه و دیگر کشورها به نوبت‌های پی‌درپی هردو جناح را آزموده‌اند. گلیست‌ها سال‌ها در فرانسه حکم راندند. سوسیالیست‌ها نیز تقریباً به همان اندازه قدرت را به دست گرفتند؛ اما حکایت‌ها همچنان باقی است. در نتیجه، بحران‌های اقتصادی، شکاف طبقاتی و نابرابری اجتماعی همچنان موضوع روز است. دیگر موضوعات پرجاذبه‌ای مانند فمینیسم، محیط‌زیست، اقتصاد آزاد، مبارزه با امپریالیسم و مانند آن رونق خود را از دست داده است. شکاف

چپ و راست سال‌ها با چنین گفتمان‌هایی فعال باقی مانده بود؛ اما امروز بی‌اعتباری این گفتمان، شکاف چپ و راست را غیرفعال کرده است. در اینجا از واژگان «استین روکان» بهره می‌گیرم و به جای از بین رفتن شکاف چپ و راست آنها را «غیرفعال» می‌نامم. البته شکاف غیرفعال مانند آتشفشانی است که اگر چه فعال نیست اما همواره می‌تواند دوباره به خروش آید (ایوبی، ۱۳۹۰، ص. ۷۱).

مهم‌ترین دل‌مشغولی فرانسوی‌ها در دوره‌های گذشته پدیده بیکاری، قدرت خرید و امنیت بود. هیچ کدام از دو جناح چپ و راست به رغم شعارها و برنامه‌های جذاب موفق به مقابله با غول بیکاری نشدند. بیکاری ۹٪ جمعیت فعال فرانسه و ناامنی رو به گسترش زندگی در این کشور، چالش بزرگ دو جناح چپ و راست در دوره‌های گوناگون بوده است؛ چالشی که همچنان باقی است.

از دیگر بحران‌های سیاسی در فرانسه بحران دموکراسی است. نظام سیاسی فرانسه که دیکتاتوری جمهوری نام گرفته، نوعی انسداد سیاسی را در پی داشته است. احزاب سیاسی مدت‌هاست که از جامعه مدنی به سوی دولت کوچ کرده‌اند و به کارتل‌هایی تبدیل شده‌اند که به جای منافع مردم و موکلان، کارگزاران سیاست‌های دولتی هستند (Bacot, 2008, P. 12). در نتیجه امروز جناح چپ و راست متهم به این هستند که هیچ‌کدام نمایندگی مردم را نکرده‌اند و برداشت مردم این است که نظام سیاسی فرانسه دچار انسداد شده است؛ زیرا با جابه‌جایی قدرت در عمل چیزی عوض نشده است و مردم از راه‌نهادهای دموکراتیک توان رساندن صدای خود به دولت را ندارند. براساس نظرسنجی موسسه ایسپوس که سال ۲۰۱۳ برای روزنامه لوموند انجام شد، ۸۳٪ پاسخگویان، از نبود دموکراسی در فرانسه سخن گفته‌اند و اعلام کردند که صدای آنها در نظام سیاسی فرانسه شنیده نمی‌شود. اگرچه در نظرسنجی دیگری در سال ۲۰۱۴ ۶۴٪ پاسخ‌گویان ضمن ابراز نارضایتی از وضعیت موجود، همچنان نظام دموکراسی را تنها گزینه ممکن می‌دانند. البته درصدی از پاسخگویان (۲۴٪) نیز، به

نظام دیگری غیر از نظام دموکراسی می‌اندیشند. نکته شاید شگفت‌انگیز این باشد که موج ناامیدی از نظام دموکراسی از سال ۲۰۱۴ تاکنون به شدت افزایش یافته است. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که مردم نه تنها از نظام حزبی سنتی و شکاف چپ و راست بلکه حتی از نظام دموکراسی عبور کرده‌اند. ۲۶٪ فرانسوی‌ها در سال ۲۰۱۵، ۳۰٪ در آوریل ۲۰۱۶، ۳۲٪ در نوامبر ۲۰۱۶ و ۳۳٪ در ژوئن ۲۰۱۷ گفته‌اند که «نظام‌های دیگری غیر از نظام دموکراسی هم می‌تواند خوب باشد» (نظرسنجی‌های موسسه‌ایپسوس). طبیعتاً فرانسوی‌ها به قول تینتوریه^{۱۱} (Teinturier, 2018, P. 5). در پی نظام استبدادی نیستند. آنها خواهان دموکراسی دیگری، شاید شبیه دموکراسی اجماعی به گونه رایج در سوئیس هستند. برگزاری دموکراسی مستقیم اگرچه امری دشوار و شاید نشدنی است اما نظام‌های سیاسی می‌توانند در بخش‌هایی از نظام دموکراسی، راه‌های تازه‌ای برای بهتر شنیدن صدای مردم بازکنند. در جنبش مردمی جلیقه‌زدها یکی از خواسته‌های مردم امکان تصویب طرح‌های قانونی با امضای مردم و تاثیرگذاری بر روند قانون‌گذاری در کشور است. تغییر نظام اکثریتی به نظام تناسبی، امکان برگزاری فرآیندهای بیشتر از جمله خواسته‌های معنا دار مردم در جنبش‌های اخیر است. بنابراین می‌توان گفت که پارادیم فرانسوی برخاسته از اندیشه روسو از دموکراسی که مبتنی بر نظام نمایندگی و واگذاری همه اختیارات به نمایندگان است، با چالش جدی روبه‌رو شده است. این نظام در عمل راه را بر مردم بسته و نمایندگان و منتخبین، به محض انتخاب شدن، خواسته‌های مردم را کنار می‌گذارند و خواسته‌های حزبی، بانندی و گروهی تعیین‌کننده رفتار آنها می‌شود.

نتیجه‌گیری

استین روکان در دهه هفتاد از نظریه مشهور «چهار شکاف اساسی اروپای غربی» خود رونمایی کرد. بر این اساس شکاف‌ها ریشه در تحولات بنیادین و تاریخی تمدن‌ها و جوامع دارند؛ در نتیجه، بر خلاف تضادها، مقطعی، گذرا و روبنایی نیستند. شکاف‌ها

پس از ایجاد شدن، جامعه را در عالم واقعیت چندپاره می‌کنند و آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی را سامان می‌دهند و احزاب و جریان‌های پایدار سیاسی ریشه در شکاف‌های اساسی دارند. روکان در نوشته‌های مختلف نشان می‌دهد که دو انقلاب مهم در اروپا یعنی انقلاب ملی و انقلاب صنعتی منشأ چهار شکاف اساسی است: شکاف دین/دولت، مرکز/پیرامون (نتیجه انقلاب ملی قرن شانزدهم و هفدهم)، شکاف‌های دارا/ندار (یا فرودست/فرا دست) و شهر/روستا (نتیجه انقلاب صنعتی).

در جهان پس از جنگ مهم‌ترین شکاف، شکاف دارا و ندار یا فرادست و فرودست است. شکافی که موتور محرک احزاب، سندیکاها، جریان‌ها و جنبش‌های پس از جنگ دوم جهانی است. شکافی که خاستگاه اصلی چپ و راست نیز تلقی می‌شود. این شکاف مهم‌ترین عامل دسته‌بندی سیاسی در کشورهای غربی و خاستگاه رفتار سیاسی و انتخاباتی نیز هست. شکافی که ذاتاً اقتصادی است؛ اما به تدریج جنبه‌های اجتماعی هم پیدا کرده است (Rokkan, 1995, P. 137-147) فهم این شکاف که در درجه نخست، طبقه کارگر را در برابر طبقه بورژوا قرار می‌دهد، با سنجش میزان سرمایه اقتصادی افراد و گروه‌ها ممکن است. این شکاف در درجه اول اقتصادی است و ظهور طبقه و رأی طبقاتی نتیجه آن است.

در این نوشتار نشان داده شد که در کنار سرمایه اقتصادی، سرمایه‌های دیگری مانند سرمایه فرهنگی و سرمایه نمادین پراهمیت‌تر شده‌اند. در نتیجه، رأی طبقاتی ارزش و اعتبار گذشته خود را از دست داده است. پدیدار شدن شکاف تازه‌ای به نام شکاف فرهنگی، پارادیم‌های گذشته و مهم رفتارشناسی انتخاباتی را به چالش می‌کشد. به نظر می‌رسد پارادیم اکولوژیک و به‌ویژه پارادیم انتخاب عقلانی از توضیح رفتار بخش بزرگی از رأی‌دهندگان ناتوان است. سرمایه اقتصادی برخلاف دیدگاه مارکس و درست بر اساس آنچه که بورديو و اینگلهارت گفته‌اند، نمی‌تواند خاستگاه جناح‌بندی‌های

سیاسی را بیان کند. در نتیجه چپ و راست سنتی جای خود را به چپ و راست به مفهومی فرهنگی تر می‌دهد. دارایی، دیگر تنها دارایی اقتصادی نیست.

نماد اصلی این تحول را در رأی طبقه کارگر می‌توان سنجد. کارگران در مقایسه با طبقات دیگر از پایداری و ثبات بیشتری در رفتار انتخاباتی برخوردار بوده‌اند. پدیده رأی سیال در این طبقه کمتر از دیگر طبقه‌ها دیده می‌شد؛ اما در دهه گذشته پدیده رأی سیال کارگر فراگیر شده است. به گونه‌ای که پارادایم‌های حاکم رفتار سیاسی، روایی خود را تا اندازه زیادی از دست داده‌اند و مفهوم چپ و راست دچار تحولی مهم شده است. بررسی انتخابات سال ۲۰۱۷ این یافته‌ها را تایید می‌کند. اگرچه نمی‌توان پایان رأی طبقاتی را هنوز اعلام کرد اما با قاطعیت می‌توان از اهمیت یافتن رأی فرهنگی و اهمیت روزافزون شکاف‌های فرهنگی سخن گفت.

حاصل آن که موج ناامیدی از گروه‌ها، احزاب و سازمان‌ها تفرد در تصمیم و توجه به جنبه‌های فردی زندگی را افزایش داده است. به همین نسبت روح جمعی و فداکاری برای منافع طبقه و گروه کاهش یافته است. با تغییر نگرش نسبت به سرمایه و افزایش اعتبار سرمایه فرهنگی و نمادین، میل به ارزش‌های غیرمادی، فرهنگی و حتی هنری و توجه به سبک دلخواه زندگی و آزادی‌های فردی بیش از منافع اقتصادی و طبقاتی مورد توجه است.

یادداشت‌ها

1. Thomas Kohn
2. Ben Lakhdar, Cautrès و Winock
3. Tintourier
4. Valdimer Orlando Key
5. Alain Lancelot, PhihipeHabert
6. Calculégoïste
7. Michel Hastings
8. Houtman and Achterberg

9. Alford
10. Michel Winock
11. Brice Teinturier

کتابنامه

- ایوبی، حجت‌الله (۱۳۸۲). پیدایی و پایایی احزاب سیاسی در غرب. تهران: سروش.
- ایوبی، حجت‌الله (۱۳۷۷). مشارکت انتخاباتی. تألیف مجموعه مقالات، مشارکت سیاسی. تهران: سفیر.
- ایوبی، حجت‌الله (۱۳۹۶). سیاست و حکومت در فرانسه (المجلد چاپ دوم). تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ایوبی، حجت‌الله (۱۳۹۶). سیاست و حکومت در فرانسه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- A Campbell, P Converse, W Miller, D Stokes (1960). *The American Voter*. New York: Wiley and Sons.
- Alain BERGOUNIOUX و Gérard GRUNBERG (1992). *Le long remords du pouvoir, L'espace du politique*. Paris: Fayard.
- Andre Siegfried (1964). *Tableau politique de la France de l'Ouest sous le IIIe République*. Paris: Armad Colin.
- Anthony Downs (1957). *An Economic Theory of Democracy*. New York: Harper.
- B. RIHOUX (2001). *Les partis politiques ; organisations et changement. Le test des écologistes*. Paris: Harmattan.
- Bernard CHANTEBOUT (2006). *Droit constitutionnel*. Paris: Dalloz-Sirey.
- Brice Teinturier, mai-juin, 2018. (<http://www.ladocumentationfrancaise>)
- Christian Ben Lakhdar, Bruno Cautrès, و Michel Winock (2018). *Mai-Juin. La fin du clivage gauche-droite ?* Chaier Français.
- Claire DEMESMAY و Manuela GLAAB (2009). *L'avenire des partis politiques en France et en Allemagne*. Nord Pas de Calais: Presses Universitaires de Septentrion.
- D. BARANGER (2005). *Le droit constitutionnel*. Paris: PUF.
- Daniel Gaxie (1978). *Le sens caché*. Paris: Le Seuil.
- Dick Houtman, و Peter Achterberg (2010). *Deux gauches, deux droites. Votes de classe et vote culturel aux Pays Bas, 2002*. Sociologie, 1-23.
- Emmanuel AUBAIN و Jean Philippe LECOMTE (2004). *Introduction à la vie politique et des éléments de sociologie politique*. Paris: Gualini éditeur.

- Francois Goguel(1961) .Paysans de l'ouest. Des structures économique et sociales aux options politiques depuis l'époque révolutionnaires dans la Sarth .Revue française de science politique 983-987.
- Henri REY ،Francois SUBILEAU و ،Colette YSMAL(1999) .Les adherents en 1998 .Les Cahiers du Cevipof.
- Henry REY و ،Francoise SUBLIEAU(1991) .Les militants socialistes à l'épreuve du povoire .Paris: Presse de Sceince Po.
- J. BAKER و ،G. CANDAR(2005) .Histoire des gauches en France .Paris: La découverte.
- Jacques Lagroy(1977) .sociologie politique .Presses de sciences po et DALLOZ.
- Jean-Jacques CHAEVALIER ،Guy CARCASSONE ،Olivier DUHAMEL(2009) .Histoire de la Ve Republique .Paris: DALOZ.
- L BLONDIAUX(1998) .La fabrique de l'opinion, une histoire sociale des sondages .Paris: Edition du Seuil.
- Alexandre DEZE ،Les systemes de partis dans les democratie occidentale (PP. 367-346) .Paris: Presses de la Fondation Nationale des Sciences Politiques.
- M S Lipset(1959) .Democracy and working Class Authoritaranisme .Americain Sociological Review ،(pp. 482-502).
- M S Lipset(1981) .Political Man: The social bases of Politics (Expanded Edition .,(Baltimore: MD: Johns Hopkins University press.
- M. WINOCK(1994) .Histoire de l'extrême droite en France .Paris: Points.
- Martiel Focault .Une géographie politique des nouveaux clivages .
<http://www.constructif.fr/bibliotheque/2017-11une-geographie-politique-des-nouveaux-clivages> .(2019)
- Michel Hastings .Les grande courants idéologiaue droites gauches: quel clivages .cahiers fraçais.(p. 364).
- Michel OFFERLE(2004) .Sociologie de la vie politique française, Repères, n ° Paris, , 2004 .Paris: La Découverte.
- N H Nie ،S Verba و ،J R Petrock(1979) .The Changing Americain Voter . Cambridge: Harvard University Presse.
- Nonna Mayer و ،Pascal Perrineau(1992) .Les comportements politiques .Paris: Armand Colin.
- Olivier Ihl(1996) .le vote .Paris: Montchrestein.
- Patrick Lehingue(2015) .Les explications du vote, Antoine Cohen ،Bernard Lacroix و ،Philippe Riutort ،Nouveau manuele de science politique (pp.454-477) .Paris: La decouverte.
- Paul BACOT(1979) .Les Dirigeants du Parti socialiste, Histoire et sociologie . Lyon: Presses universitaires de Lyon.
- Paul BACOT(2088) .Les partis cartellises selon Katz et Mair .Yohann AUCANTE و ،Alexandre DEZE ،Les systemes de partis dans les democraties occidentales(pp.35-65) .Paris: Scences po. Les presses.

- Paul Lazarsfeld, Bernard Berelson, H Gude(1944) .The people's Choise. How the voter Makes up his Mind in a presidential Campaigne .New York: Columbia University Presse.
- Peter MAIR و Richard S. KATZ(1994) .Party Organization: From Civil Society to the State .MAIR Peter (How Parties Organize: change and Adaptation in Western Democracies) .(pp. 1-22) .(London: Sage.
- Philippe Haberrt و Alain Lancelot(1988) .L'emergence d'un nouvel électeur .c Ysmal و p Hbert (Les élections législatives de 1988 .Paris: Le-figaro politique.
- Pierre Bourdieu(1971). Le marché des biens symboliques .L'Année sociologique (pp. 49-126).
- Pierre Bourdieu(1979) .La distinction: critique sociale du jugement .Paris: Les Editions de Minuit.
- Pierre Bourdieu(1980) .Le sens pratique .Paris: Les Editions de Minuit.
- Pierre Bourdieu و Passeron Jean Claude(1970) .La Reproduction. Eléments pour une Théorie du système d'enseignement .Paris: Minuit.
- Pierre BRECHON(2009) .La France aux urnes .Paris: La documentaion française.
- Pierre LÉVÊQUE(1997) .Histoire des forces politiques en France .Paris: Colin.
- Pierre PACTET و Ferdinand MELIN-SOUCRAMANIEN(2006) .Droit constitutionnel ۲^{ème} éd .(Paris: Dalloz-Sirey.
- Pierre ROSANVALLON(1992) .Le sacre du citoyen .Paris: Gallimard.
- Pierre ROSANVALLON(2002) .Le peuple introuvable : histoire de la représentation démocratique en France .,Paris: Gallimard.
- Pierre Rozanvallon(2006) .La contre démocratie .Paris: Le Seuil.
- R Inglehart(1977) .The Silent revolution: Changing Value and Political Styles among Western Publics .Princeton: NJ; ptinceton University.
- R Inglehart(1987) .Value Change in Industrial Societies .American political Science Review.
- R Inglehart(1997) .Modernization and Postmodernization: culture, Economie, and Political Cahnge in 43 Countries .Princeton: NJ;princeton Univercity Press.
- R R Alford(1967) .Class Voting in the Anglo-American Political System .S M Lipset و Stein Rokkan (Party system and Voter Alignments: Cross-National Perspectives , (pp.67-93) .New York.
- Stein Rokkan(1970) .Citizen,Elections, Parties .Olso: Universitetsforlaget E.D Mckay.
- Stein Rokkan(1995) .une famille de modèle pour l'histpire comparée de l'Europe Occidentale .Revue internationale de Politique compqrée.
- Thomas S kuhn(1972) .La strrtucture des révolutions scientifiques .Paris: Flammarion.

Vadimer oldler key(1966) .The responsible Electorate .Cambridge: Harvard University Press.

Y Lacoste(1976) .La Géogrphie, ca sert à faire la guerre .Paris: Maspero.

Yvec Déloye و Olivier Ihl(2008) .L'acte de vote .Paris: Presse de Sciences po.